

هیدان پیکادلی

آرش و برزو در یکی از رستوران‌های امروزی (FAST FOOD)، توی صف سفارش ایستاده بودند، گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند. نزدیک بود نوبت به آن‌ها برسد که سهیل دوست قدیمی آرش از راه رسید و پس از روبوسی با او و دست دادن با برزو، همان جا کنار آنان ایستاد. با هم غذا سفارش دادند و سر یک میز نشستند.

تا پیتزاهای سفارشی آن‌ها آماده شود، از هر دری سخن گفتند. سهیل گفت: «آدم باید پیتزا رو تو ایتالیا بخوره.» برزو سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «مخصوصاً تو میدونِ پیکادلی!» آرش داشت شاخ در می‌آورد.

سهیل گفت: «گل گفتمی! تو میدون، اول اون خیابونِ باریک جنوبی، تو اون رستورانِ کنارِ خیابونی، نه؟»

- آره. آره! پس شما هم اون جا بودین! چه خوب! دیدین چه پیتزاهایی داره؟ متنوع، خوشمزه، برشته. چه صفایی داره آدم زیر آسمون پر ستاره بشینه و در حالی که به دخترای خوشگل ایتالیایی نگاه می‌کنه، به پیتزاش گاز بزنه.

برزو و سهیل تا غذایشان تمام بشود، دربارهٔ پیتزاهای آن جا حرف زدند. هر دو مخصوصاً از پیتزای پیرونی آن جا خیلی خوششان آمده بود.

آرش در حالی که بهت‌زده به آن دو نگاه می‌کرد، از سهیل پرسید: «پس این چند سالی که همدیگه رو ندیدیم، ایتالیا بودی؟ درس می‌خوندی یا فقط پیتزا می‌خوردی؟»

سهیل گفت: «درس؟ ای!» و بلافاصله موضوع صحبت رو گرداند و از آرش پرسید: «هنوز همون جا می‌شینین؟»

- نه. مدت‌هاست اومدیم این طرفا.

- ما هم همین طور. یعنی مامان و بابام.

- حالا می‌خواهی برگردی ایتالیا یا ...

سهیل گفت: «نه به این زودی.»

و در اولین فرصتی که پیدا کرد، خیلی سریع از آن دو خداحافظی کرد و رفت.

آرش گفت: «خیلی جالبه که سهیل رفته ایتالیا و داره اون جا درس می‌خونه. هیچ فکرش رو نمی‌کردم. بگو ببینم تو چرا چاخان کردی و از میدون پیکادلی و پیتزاهای اون جا حرف زدی؟ تو که اصلاً ایتالیا نرفتی.»

برزو گفت: «خب اونم نرفته.»

- از کجا می‌دونی؟

- واسه این که همچین جایی، که حرفش رو می‌زدیم، فکر نکنم وجود داشته باشه. من خواستم سر به سرش بذارم، یه چیزی پروندم؛ "میدون پیکادلی!" اونم احتمالاً خواست کم نیاره، به بازی ادامه داد.